



کتابهای طلایی

۱۱

بایدی





اثر: شوخنا سپری

سایدی

ترجمہ: محمد رضا جعفری

در این کتاب داستانهای :

- هادی
- چرخ جادو
- نان غم

- خرگوشی که گرسنگ را کشت

را خواهید خواند .

چاپ اول ۱۳۴۲

چاپ دوم ۱۳۴۵



سازمان کتابهای طلایی

وابسته به موسسه انتشارات امیرکبیر

چاپ فاروس ایران



• هایدی

هایدی و پدر بزرگش در دامنهٔ یکی
از کوه‌های آلپ درسوئیس زندگی می‌کردند.

کلبهٔ آنها چشم‌اندازی به‌دره‌داشت ، و در مسیر باد کوهستانی قرار گرفته
بود . سه درخت صنوبر کهنسال در پشت کلبهٔ آنها دیده‌میشد ، و هایدی از
صدای غرغری باد که شاخه‌های بلند و تنومند صنوبر را تکان می‌داد لذت
می‌برد .

هایدی زندگی خوشی داشت . تا بستنِ بهار روز با پیترا که پسر
کوچکی بود ، و بز چرانی می‌کرد ، به‌قلهٔ کوه می‌رفت . هایدی اسم همهٔ
گلپازا می‌دانست ، و با همهٔ بزهای پیترا دوست بود .
زمستان‌ها ، هایدی با پدر بزرگش در خانه می‌ماند و درست



کردن قاشق های چوبی و تعمیر
میزها و صندلی ها و دیگر



مشغولیت های او را می دید .

در این فصل گاهی وقتها پیش خودش را از دامنه کوه پر برف بالا
میکشید و هایدی را صدا میزد و او را نزد مادر و مادر بزرگش میبرد.
یک روز عمه هایدی که در قرانکفورت زندگی میکرد به کلبه آنها
رفت و او را با خودش به قرانکفورت برد. فاصله قرانکفورت از آنجا خیلی
زیاد بود .

طولی نکشید که هایدی در آن شهر از بین کسانی که بخانه عمه اش رفت و
آمد داشتند ، دوستان و دوستانان فراوانی پیدا کرد . یکی از آنها
دکتری بود که اغلب برای معاینه کالرا ، دختر عموی هایدی که قادر





به راه رفتن نبود، می آمد. او وقتی که کارش تمام میشد، تا ازهایسدی
تعریف و تمجید نمی کرد، از آنجا بیرون نمی رفت.
در آن خانه، مادر بزرگ کلا را به هایدی خواندن و نوشتن



یادمیداد، و هایدی وقتی که درش تمام میشد پیش کلا را دیرفت
 برای او از زندگی گذشته اش تعریف میکرد. کلا را که دختری زیبا و
 شیرین، اما بیمار و رنجور بود، از حرفهای او لذت فراوانی می برد.



هایدی برای کلا را بارها از پدر بزرگش و پیترو بزه های خوش حرکت
 و درختان صنوبر تعریف کرده بود، همیشه با افسوس میگفت: «آه! اگر
 توفیق میتوانستی با آنجا بروی، می دیدی که چطور حالت خوب می شد و
می توانستی بخوبی گردش کنی. آه! اگر می توانستیم با هم با آنجا برویم!»